هو العزیز

در عهد دولت
ابد مدت شاهنشاه عادل
و شهریار باذل المظفر المنصور
حافظ شریعت غرا و ناصر
ملت بیضا

هو الموفق

باسمه تعالی
فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۹۷۹۴
رده‌بندی دیویی: ۱۳۱۶ س ۹۵۲ الف ۱/۴ ۸ فا
سرشناسه: اهلی شیرازی، محمد بن یوسف، ۸۵۸؟-۹۴۲ق.
عنوان قراردادی:
عنوان: سحر حلال
کاتب: زین العابدین شریف قزوینی تاریخ کتابت:
محل نشر: تهران ناشر: مطبعه مشهدی خداداد تاریخ نشر: ۱۳۱۶ ق
صفحه شمار: ۸۱ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان: فارسی ابعاد: ۱۴٫۵×۲۲ نوع خط: نستعلیق
روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐
توضیحات: دکتر سید صادق گوهرین تاریخ ثبت: مهر ۷۷
یادداشتها: ۱. در ابتدا دیباچه آمده است.
موضوع(ها): ۱. شعر فارسی - قرن ۱۰ق.
شناسه(های) افزوده: الف. ذوالریاستین، احمد، مصحح. ب. قزوینی، زین العابدین بن شریف، کاتب. ج. گوهرین، صادق، اهدا کننده. د. عنوان.
فهرستنگار: اسدی تاریخ فهرستگاری: مرداد ۸۹

هو العزیز

در عهد دولت
ابد مدت شاهنشاه عادل
وشهریار باذل المظفر المنصور
حافظ شریعت غرا و ناصر
ملت بیضا

هو الموفق

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: سحر حلال

مؤلف: محمد اهلی شیرازی

موضوع: شعر زبان: فارسی

سال چاپ: ۱۳۱۶ ق محل چاپ: تهران

شماره عمومی: ۹۷۹۴ کتابخانه / بخش

وقفی / خریداری / اهدائی: سید صادق گوهرین تاریخ

طول: ۲۲ عرض: ۱۴٫۵ شماره صفحه ها: ۵۱

ملاحظات

... العزیز

در عهد دولت

ابد مدت شاهنشاه عادل

وشهریار باذل المظفر المنصور

حافظ شریعت غرا و ناصر

ملت بیضا

هو الموفق

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای نامحدود و شکر نامعدود سزاوار صانعی است که بیک امر کن نسخهٔ
دو کون پرداخت و درود و تحیات نامیات سیدی را که بیک انگشت معجز نما
قرص مه را دو نیم ساخت و سلام زاکیات نثار حیدری را که بیک ضرب تیغ
دو سر آوازهٔ ولایت در ملک هر دو عالم انداخت و انواع جواهر زواهر
دو کون ایثار آل و اولاد ایشان باد * اما بعد چنین گوید غواص دریای سخن
سازی اهلی شیرازی که روزی در محفل صف نشینان بارگاه حقیقت و بزرگان
خورده دان کارگاه طریقت بهم خدمت حاضر بودم که سخن در وصف فارسان

میدان معنی و زورآوران کمان دعوی میگذشت از آنجمله تعریف مولانا کاتبی را
کردند که دو کمان دعوی از قوت بازوی طبع انگیخته و بر سر بازار سخنوری
آویخته یکی مجمع البحرین و دیگری نسخهٔ تجنیسات و پهلوانان عرصهٔ سخن با قوت
بازوی طبیعت و زورآزمائی فکرت از آن هر دو کمان فرو مانده اند این پیر
فقیر گوشه نشین با وجود شکستگی مزاج و دلخستگی کار بر رواج چون طبع فضول
داشت غیرت آورده گفت از قوت بازوی فهم خود میبایم که این هر دو
کمان را در قبضهٔ فکرت در آورده بیک حمله هر دو را گوش تا گوش چنان کشم
که آوازهٔ تحسین از هر گوشه بر آید چون این نکته ادا کردم بعضی از اهل تعصب
فتنه انگیختند و در دامنم آویختند که این دعوی نیست غیر لاف و گزاف و الا
اینک کمان و اینک مصاف هم در آنوقت متوجه شدم و طرح این نسخه انداختم
چنانچه مجمع البحرین و نسخهٔ تجنیسات یکجا جمع آوردم و با وجود این تکلیف لزوم
مالایلزم ذو قافیتین هم لازم آن نمودم بطریقی که اگر در مقابلهٔ نسخهٔ تجنیسات

خوانند بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات که بحر رمل مسدس محذوف است
جواب آن باشد با زیادتی صنعت ذو بحرین و ذو قافیتین و اگر در مقابل
مجمع البحرین او خوانند بروزن مفتعلن مفتعلن فاعلن که بحر سریع مسدس
مطوی مکشوف است و بحر رمل مسدس در تحت اوست جواب آن باشد با زیادتی
صنعت تجنیسات و دیگر التزامات که در آن و نسخه نیست بهمت حضرت شاه اولیا
که صاحب قبضهٔ اصحاب این فن و سر حلقهٔ ارباب سخن اوست این مقصود بحصول
و این مأمول بوصول پیوست و این نسخه موسوم گشت (بسحر حلال)

والحمد لله ولی المستعان رب العالمین والصلوة علی خاتم
النبیین و آله اجمعین الطیبین الطاهرین
المعصومین علیهم سلام الله
تعالی

۴۳۴۷۱
۸۱/۱/۴
س ۹۵۲ الف
اهدائی دکتر سید صادق گوهرین
به کتابخانه آستان قدس رضوی
کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
۸۰۶۷۸

هو الله

سحر حلال

اهلی شیرازی

خصوصی است نه عمومی

تعالی

سحر حلال

بسم الله الرحمن الرحیم

ای همه عالم بر تو بی شکوه | شوکت خاک در تو بیش کوه
نام تو زآن بر سر دیوان بود | کاتش بال و پر دیوان بود
شد بتو چه دفتر جان نامزد | نام تو خود سکه بر آن نامزد
خواست دل از خانه ششدر گشاد | نقطه بسم الله از آن در گشاد
باکه در این بسمله باب آمده | بانی فتح از همه باب آمده
ارهٔ دندانه سین شانه ساخت | بازوی دین را قوی این شانه ساخت
هر الف آزاده از دلبری | در رهش افتاده از دل بری

طرّه لامش شده دور از قصور | مایل او گیسوی حور از قصور
چشمه ها آمده دریای مهر | منبع جوی مه و دریای مهر
رای دل آرا همه از رای اوست | راحت دلها همه از رای اوست
غنچهٔ حایش دل و جان را بهشت | دید در این آدم و آن را بهشت
ماهی نون کشتی دریا وجود | در خور او بخشش آلاء وجود
یا که در این دایره گویا شده | مرکز نه دایره گویا شده
حلقه میم است بر آن خاتمت | دارد از آن حلقهٔ جان خاتمت

در توحید باری تعالی فرماید

ای که بر اسرار تو دانا کم اند | کی رسد از عقل کس آنجا کمند
کیست در این مرحله تا آخرت | رهبر اول شده تا آخرت
چون همه ز اندیشهٔ خود دو پس اند | کی بود اندیشه ات از پا سند
کی کند ادراک تو حاصل خرد | فهم کی این عشوه باطل خرد

لطف تو بخشندهٔ تخت از نواخت	یوسف جان رایت بخت از نواخت
یافته از لطف تو جنت نعم	قهر تو لاگفته و رحمت نعم
بخشش تو نعمت گنج روان	رنجش تو علت رنج روان
تا شدی از بندهٔ دین رنج کاه	یافته صد راحت از این رنجگاه
گلبن تن را دهی از جان نوا	بلبل دل را رسید از آن نوا
نغمهٔ شوقت دل عشاق راست	آمده زآن پردهٔ عشاق راست
بندهٔ بی عشق تو مردار زن است	بهتر از آن بنعیم و درد ارزن است
درکشش از کردهٔ بد رو زما	شب مکن از هیبت خود روز ما

در مناجات فرماید

یارب از احسان نظر از ما متاب	دوزخ عصیان دگر از ما متاب
چون دهد احسان تو رحمت نشان	آتش قهر از نم رحمت نشان
لطف تو بخشنده و جان مستحق	شد دل و جان همه زآن مست حق

ما همه بیچاره و سرگشته‌ایم	دانهٔ جرم از همه سرکشته‌ایم
لطف کن از رحمت امید بخش	تا رسد از نعمت جاوید بخش
گر کنی آمرزش مفسد رواست	بر در تو رایج و کاسد رواست
گر فتد آن سایه و پرتو بفرق	نیست در آلایش و در توبه فرق
هر که تو در رحمت و بیم آریش	زهر به از شربت بیماریش
باد گر آید سوی گل بیزیان	یافته از بوی تو گل بیزی آن
وای بر آن دم که چو خار از میان	خشم تو روید گل و خار از میان
ما همه در زحمت و آفت بری	ذات تو از زحمت و آفت بری
لطف تو انداخته هر گوشه خوان	بر سر خوان بندهٔ بی توشه خوان
خلق بر آن خوان همه دم خوانده‌اند	سورهٔ المائده هم خوانده‌اند
چون کشد آن بخشش شاهانه خوان	یاد کن از اهل افسانه خوان
بر دل درماندهٔ بی کارساز	رحم کن از لطف خود ای کارساز

رحمت خود بر سر افتاده پاش — در ره احمد سبز جاده پاش

در نعت سیّد المرسلین صلّی الله علیه و آله فرماید

احمد مرسل گل این کشت زار — دشمن او در ره دین گشت زار
گلبن دین بلبل معنی سرای — ساخته در گلشن اعلی سرای
گیسوی او گامده در پا کشان — مستی او در دل دریا کشان
حور از آن غالیه بر گیسویش — کافتد از آن سنبله بر گیسویش
هر سر مویش شب و شبهای قدر — زد مه او بر سپر خور پای قدر
زین شب مو رشته جان کوته است — روز امید و شب آن کوته است
مست وی از ساغر جان باده خوار — خصم وی از خار غم افتاده خوار
شد غم او در دل گردون نهان — بیشتر از حاصل گردون نهان
طایر جان گشته هم آهنگ او — رهزن دین کرده کم آهنگ او
کرده حل مشکل از و انس و جان — یافته آب و گل از و انس و جان

نعت دویم در خطاب زمین بوس گوید

ای شده در خانهٔ جان منزلت — خانهٔ جان یافته زین منزلت
ای شده مهر رخ تو زین چرخ — چرخ از آن آمده در عین چرخ
مهر تو ار زندهٔ بیعت بود — یوسف از آن بندهٔ بیعت بود
چشمهٔ خور طلعت رخشان تو — یوسفی و صفوت رخشان تو
طلعت تو صورت مهدی گراست — خوبی تو دیگر و مه دیگر است
روی تو آینهٔ خورشید تاب — میبرد از ذرهٔ نومید تاب
دورم از آن آینه تابنده ام — گرچه از آن آینه تابنده ام
بر در تو این بندهٔ مسکین نهاد — حسرت در از شوق تو بالین نهاد
اهل شیرین سخن از مدحت او است — طوطی شکر شکن از مدحت او است
از سر خوان تو شکر خاست او — دایم از آن تو شکر خواست او
نامهٔ مدحت همه یکسر نوشت — مدح تو گفت و غم دل در نوشت

برکف تو جامهٔ او یا رسول — جان نهد این نامهٔ او یا رسول

هم شه امروزی و هم شاه دی — بر همه عالم همه دم شاهدی

قرب تو گر از ره آلت بود — آلت آن رحمت آلت بود

هر که بر آلت دهد از جان درود — گشته آمرزش و غفران درود

در منقبت امیر المؤمنین علیه السلام گوید

پیرو حیدر شو و همرنگ آل — تا دهد از روی تو همرنگ آل

آل / سرخ تیره رنگ

حیدر والا گهر آن سرفراز — کامده نور حقش از در فراز

رهبر و حق آمده همراه حق — هم حق از و ظاهر و هم راه حق

سرور و شاه همه کو صفدر است — در صف جنگ از همه او صفدر است

تیغ وی آن رهبر جان بر قدم — آتش قهر آمده زان برق دم

جوهر او گوهر حق آفرین — باد بر آن مظهر حق آفرین

مردم نورانی این ارض عین — بر همه شان سجدهٔ او فرض عین

یافته عزت فلک از شاه دین — دعوی او را ملک از شاه دین

گوهر او یافته درج شرف — اختر او یافته برج شرف

واقف دل آن شه دین در سجود — شد همه جا حافظ این درس جود

بانگ او تا شد دشمن مزید — دوزخش انداخته هل من مزید

مرغ دل از خستهٔ من او دانه چید — بلبل جان هم گل از آنجا نه چید

در ستودن دوازده امام علیهم السلام گوید

چون علی اندر ره دین رهبر — نیست جز آل علی این راه بر

شد دل و جان بندهٔ روی حسن — مظهر خلق خوش و خوی حسن

دید حق اندر دم قربان حسین — یافته از عالم قرب آن حسین

از دل غم دیدهٔ زین العباد — یافته نم دیدهٔ زین العباد

باقر حق بین که شد او حق شناس — معنی او از همه زد حق شناس

جعفر صادق هم از آلای شاه — خاطر او شسته از آلایش آه

موسی کاظم شه نیکو نهاد
آنکه پا اندر ره نیکو نهاد

قبلهٔ هشتم علی آن زهر نوش
کش شده در ساغر جان زهر نوش

رهبر و تقوی تقی آن پاکدل
شسته از آلایش جان پاک دل

خازن حق شد نقی از حلم و داد
گوهر معنی پسند از علم و داد

عسکری آن پور خیل بشر
در دل او نامده میل بشر

سکهٔ مهدی زند آخر زمان
بر عدوی دین کند آخر زمان

پیرو ایشان شود در آنجهان
رخش دل اندر صف مرد آن جهان

هرکه سر اندر رهٔ پاکان شدش
خاک ره اندر ته پا آن شدش

هرکه شد او سائل ازین خاندان
حاجت او حاصل ازین خانه دان

شافی از ایشان دهم ای شاه فزای
قدر من از همت ایشان فزای

در موعظت و نصیحت میفرماید

ساقی از آن شیشهٔ منصور دم
در رگ و در ریشهٔ من صور دم

خواهی از این نادره گو گرم قال
ز آتش می کن دم او گرم قال

آتشی از می فکن اندر روان
تا شود این نکته چون زر روان

یک نفس ای مونس من گوش دار
گوهری از مجلس من گوش دار

مرتبه دان همه شیء دانش است
وین سخن اندر دل شید انشست

نامهٔ من کآمده یکسر بلاغ
حق شمر این نامه و شمر بلاغ

در صف طاعت بود آکنده صفا
پیشتر از عقد صفا اندر صف آ

هرکه شد از طاعت حق پیشتر
فیض وی از رحمت حق بیشتر

بندهٔ بی قیمت و میر اجل
هر دو شد افتادهٔ تیر اجل

پیشتر از مرگ خود ای خواجه میر
تا شوی از مرگ خود ای خواجه بیر

از پی گور آمده بهرام گور
پس دل وحشی تو بهرام گور

خواجه در ابریشم و ما در گلیم
عاقبت ای دل همه یکسر گلیم

پر مکن این تختهٔ جان خانه گیر
مهرهٔ تن وا کن و آنخانه گیر

دانهٔ امید در این خانه کار / کامده جاوید در این خانه کار
هرکه در این خانه شد او دیرپای / برکنه از غم دل او دیرپای
زودتر این وادی صحرا نورد / زآنکه نه خارش بود از ما نه درد
چرخ کی اندر پی غمخواری است / رحمت او بر سر غمخواری است
در ره حق گر شوی از رهروان / یوسف جان برکشی از چه روان
بر دل تو نیست تن این جامه است / بگسل ازین جامه و اینجا مایست
پیکرت آراسته حق چون پری / تا تو سوی صانع بیچون پری
بگذر از این پیکر و بینائیش / غلغل نی منگر و بین نائیش
رهزن مردان شده شیطان کمال / گوش وی از گوش جهان کمال
کی بود این ملک جان را خدیو / گر دل ما برکند آن بیخ دیو
مرد گر آنست کم از آن رهزن است / مرد نه کآن ناکس کم از زن است
دور کن از آینه مردود را / ره مده از روزنه مردود را

گر نهی آن آینه آید ز دود / زنگ غم از آینه شاید زدود
نفس تو چون خر همه سو در چرا است / آهوی جان در پی این خر چرا است
با همه این دعوی شهبازیت / صید که این روبه ره بازیت
جان شده از حرص تو پیچان دراز / بگسل ازین رشتهٔ دامان دراز
سر لبه از لقمهٔ آزی دهان / فکر کن از لقمهٔ بازی دهان
مرغ تو تا قوت بازیش هست / وسوسه هم فرصت بازیش هست
جا اگر اندر ره غارت بود / وسوسه اندر ره غارت بود
شد بد و نیک همه کس در گذر / از بد و نیک همه پس در گذر
بر تن بیگانه و بر جان خویش / ناحق و حق دان همه در شان خویش
گرچه شد این رهروی آسان نما / نی تو در این رهروی آسان نما
نیکی اینها همه توفیق راست / دولت عقبی همه توفیق راست
ابلی ازین غم که کم آید بدست / ناخوشی حال تو از خود بد است

ای شده از این خوان دل فرد آتش جوی — شکر کن امروزش و فرداش جوی

هست گر از نعمت جان بحیاب — زهره به اندر تن آن بحیب آب

شکوه حق زد چو سر از نافقیر — مشک دمی آید بدر از نافه قیر

شکر گر آید ز تو فرد آشکار — کی بود آتش بتو فرداش کار

در خطاب با نفس فرماید

ساقی از آن مشربه یاقوت ده — قوتم از مرتبه یاقوت ده

تا رهد این تن دل وی از سراب — یا رود از مستی می از سر آب

یک شب از آنجا که در انجام حال — شد ره بیگانه در آنجا محال

دل که در آن دجله خون باشناست — گفتمش این واقعه چون آشناست

خدمت خلق از ره بندگی است — خاطر آزاد تو در بندگی است

خیز و رخ از ظلمت غفلت بتاب — رشته چند از پی طاعت بتاب

نیست ره از حکمت و هیئت بدوست — از در دلها ره قربت بدوست

کار نه خواست در این گونه صرف — عمر تو تا کی شود اینگونه صرف

هر که حقش نامده راضی ز حال — یافته کم معنی ماضی ز حال

رایحه همدم شده با گل و زان — شد همه دم با گل و سنبل وزان

عاصفه چون بیهده گرد آمده — حاصل کارش همه گرد آمده

هر که در افسانه و افسونگری است — بس که بر افسانه و افسون گریست

پا مکش از شه ره تحقیق باز — تا کند این در بتو توفیق باز

خیز و در آسایش اصحاب کوش — تا کند اخبار تو احباب گوش

نکته سر رشته نظم آوران — در کن و کش در رشته نظم آور آن

کم مشو اندر پی نالان درآی — مرد شو اندر صف مردان درآی

در بیان الهام و وحی و سبب نظم این کتاب فرماید

ساقی از اغیار در امشب ببند — رخنه آزار در امشب ببند

امشب از آن ساغر می مایه بخش — تا برد از تو دل بیمایه بخش

سر حق از محفل مستان طلب — نزد دل شیخ از دل مستان طلب
در محلی کآتش ایمن فروخت — جان و دل آز دیدن آن تن فروخت
صد محلش پرده در آن صد مجال — جز نبی آنجا ره کس خود محال
حق پی آن پرده در آن رخ نکرد — دیده الهام در آن رخنه کرد
دیده پیمبر از این دیده است — ز آینه آن آینه بین دیده است
گر تو از الهام بر آن جانبی — محرم رازیست در آنجانبی
صاحب وحیش در پیغام باز — دیده‌ها از وی خبر الهام باز
هر چه از آن پرده در اشعار تافت — عکسی از الهام در اشعار تافت
مه نبی و کوکب دین اهل بیت — سایه وحی نبی این اهل بیت

گفتار در ذکر سخنوران خصوصاً مولانا کاتبی

قافیه سنجان همه عیسی دمند — از دم خود جان پی احیا دمند
طایر فرخنده معنی پرند — جانب عرشش از ره دعوی پرند

پیش رو از لشکر و پس تاخته — تیغ چه بالا و چه پست آخته
کاتبی آویخت و محکم کمان — کآمد و در قبضه رستم کم آن
مجمع بحرین در آن داد کار — نسخه تجنیس شده آن یادگار
فکرت صاحب خرد آهو شکار — کرده از آن بهره و صد آهو شکار
بازوی من ساخت دو آهن کمان — خم شده هر دو بیک اهنگ آن
مجمع بحرین و در افشان دو بحر — جامع تجنیس در آن دان دو بحر
قافیتین البته گفتن دو وزه — با همه کاحسن همه گفتند وزه
ساختم از قبضه او دست کش — رستم از این معرکه گو دست کش
هر یک از آن احسن و جوهرکی — کی شده بیجاده و گوهرکی
گر گل او یافته بلبل هزار — گلشن من دارد از آن گل هزار
راستی این کان در زر و فتنه بود — فتح من از آن در زر دُنی نبود
بازوی من کسوت پشمینه داشت — پنجه من قوت پشمی نداشت

ماندم و داد این در خیبرگشای	همت شاه این در خیبر گشاد

در مدح ممدوح اعنی شاه اسمعیل ابن شاه حیدر گوید

ساقی از آن جوهر آرام سوز	کافکند اندر سپه آرام سوز
آتش دل خاسته فریادرس	هم ز تو دل خواسته فریادرس
داد کزین سیه ساقی دوران ما	درد شد از باقی دوران ما
با همه او را شکر آبی بود	باشه کوثر مگر آبی بود
گر رسد شاهی گسل از سر کمان	بر در شاه آی دل از رهروان
بنده شده اعظم و درد است هیچ	صاحب شه کرد عالم و درویش هیچ
در پی کامی کز آن خاندان	این شه غازی هم از آن خاندان
شاه دل آزاده فنه خنده زاد	کز ازل آن آیت فرخواند زاد
سایه حق اختر خورشید تاب	خورده از او گوهر خورشید تاب
خطبه اثنی عشر انداخت طرح	سکه باطل همه انداخت طرح

پاک شد امروز از آنها دیار	گم شده گور و سوی آن هادی آر
خطبه اش آتش زده در خسروان	سکه او بر گل و بر خس روان
ای شه فرخنده فرخ سرشت	کت شرف ایزد همه بر لوح سرشت
پیش و پس از اسم تو اسم علی است	صومعه از جسم تو اسم علی است
ملکت دین کشور و بنیاد تو	قصه عدل از سپه و بنیاد تو
حکم تو بر فتنه و شر عادل است	شاهی و در حکم تو شرع عادل است
خاطر موری ز تو بی شک نخست	رشته عدل و رگ دین یکسخ است
شد ستم از عدل تو ای شاه نیست	در دل بیگانه و خویش آه نیست
تیر تو گر بر دل چرخ آمدی	کی دل او مایل چرخ آمدی
زهره گردون شدی از سهم تو	کاسه پر خون شدی از سهم تو
تیغ خور از سهم تو بستی غلاف	گرچه برافراخته بس تیغ لاف
چوبه تیری که تو پرتابیش	میل وشش از شعله و برتابیش

زآتش خشمت بود آن سیل میل | دیده بد را کشد آن میل میل
گر سپه آرد عدوی غصه کاه | پیش برقی آن بود القصه کاه
تیغ تو افروخته آنگه چو برق | ز آتش تو سوخته آن که چو برق
میل تو چون صید شد ای شاهباز | باز تو از قید شد ای شاهباز
صیدگه از تیر تو شد بیشه زار | شیر در آن معرکه زاندیشه زار
آهن از این نیم و از آن سیم گز | مانده جا خالی از آن سیم گز
بیشه شد آن دشت و در آنجا نماند | ریشه از دشت و در آنجا نماند
دوخته بر هم گر صف در کلنگ | ورنه که آموخته صف در کلنگ
دوخته زو صف هم اندر کلنگ
بسکه تو رویین تن و شیر افکنی | از همه رویین تن شیر افکنی
بیشه از تیغ تو شد آشکار | لاشه شیران شده او را شکار
من که چو اهلی سگی از این درم | جامه جان عدو از کین درم
تا بود از جان رگی و تا زیم | هستم از این در سگی و تا زیم

گر سپه از عدوی غصه کاه — در دو نسخه [illegible] بود القصه کاه

روسکت این در شوی این آستان | گر همه در دیده بیناست آن
تا بود این گلشن فیروزه رنگ | یافته زآن خرمن فیروزه رنگ
گلشن عمرت بری دین خورده باد | خرمن عمر عدویت برده باد

در مدح خواجه معین الدین محمد صاعدی گوید

ساقی از اقبال تو ما سرخوشیم | وز می افضال تو کیسر خوشیم
بر غم ما چون دل رحمت بود | رحم تو هم داخل رحمت بود
مست تو گر نیچه شیر آب خورد | جرعه از غنچه سیراب خورد
شکر تو دل گردنش آزادیست | از حق تو گردنش آزادیست
دل بود از نعمت او کامبخش | خلقی از او دارد از انعام بخش
کام دل از نعمتش انعام شد | خاصه کز نعمتش آن عام شد
با همه کس خلق وی آن سان بود | بهتر از آن ذات کی انسان بود
ای تو از رحمت حق صد کرم | سامعه بو وصف تو گوید کرم

برفلک از همت خود صاعدی — صاعد و در ظل تو صد صاعدی
نام تو از غایت حرمت معین — باهمه از غایت همت معین
قاضی اسلامی و قاضی نشان — میدهی از آتی و ماضی نشان
ظاهر از اطوار تو انوار دین — کم نشد ایثار تو از واردین
رحمت حق وارد عدلت بود — قوت دین شاهد عدلت بود
خشم تو چون صاعقه سوزان بود — آتش قهرت همه سوزان بود
هیبت تو چون همه جا شاهد است — کم کسی از بیم تو با شاهد است
ضد تو گر آگه حکمت بود — گردن او در ته حکمت بود
سائلت از در طلب ار چین کند — روی تو مقبل عجب ار چین کند
نظم تو از مدحت شعری فزون — صفوتش از صورت شعری و فزون
نثر تو طغیان کند از منشآت — پیش تو سحبان بود از منشآت
خط تو سر دفتر یاقوت شد — صفوت او جوهر یاقوت شد

درره صد مسجد و دیر از تو سیر — بانی خیری تو و غیر از تو خیر
ای حق تو میسرم الحق زیاد — عمر تو میبایدم از حق زیاد
تا بود این خانهٔ محکم بپای — بر سر ما و سپر عالم بپای

در آغاز داستان میفرماید

ساقی از الطاف تو می بر کف است — وز تف دل دجلهٔ خون در کف است
میبرد آب دل ریشم خمار — مرهم ریشم شو و پیشم خم آر
غمزده این دل شده کامش شراب — می همه خیر تن و نامش شراب
شیره تاکم ده و بین شورها — تا همه شیرین کنم این شورها
خوانده‌ام از دفتر صاحبدلان — گوش کن ای دلبر صاحبدل آن
حرف من از وادی رونق شنو — تا کشد این بادیه زو نقش نو
قصهٔ شاهنشهی از حد زنگ — تیغ وی از خون همه در حد زنگ
کی لقب از خانه و کوی کیان — بندهٔ با حق شده خوی کی آن

ملک خود آراسته از جاه خویش
واقف بیگانه و آگاه خویش

لشکر او تاخته در کارزار
دشمن خود ساخته در کارزار

زر بر او خاک در از پایمال
سوده بر افلاک سر از پایمال

زو بت سنگین دل بی باک زاد
گوهری از قطره خود پاک زاد

در صفت دختری که گل نام داشت

ساقی از آن می که به از تازه گل
باز بر آن چهره نه از تازه گل

گرمی دمساز گل آید بجوش
آبی از آن تازه گل آید بجوش

مرغ که از دولت گل بانگ او است
قدر گل از صحبت گلبانگ او است

داشته اندر حرم آن شه نشان
دختری اندر رخش از مه نشان

دختر خوش صورت و معنی گرو
برده هم از دعوی لیلی گرو

گل شده نام خوش آن گلبدن
سوخته گل ز آتش آن گلبدن

دامنش از دیده بد پاکتر
وز غم او دیده صد پاک تر

گیسوی او آمده تا پا ز فرق
فرق از آن با شب یلدا ز فرق

گر مه پیشانی وی غره بود
از فر پیشانی کی غره بود

قامت او گلبن باغ جنان
دیدن او مرهم داغ جنان

ابروی او قبله عشاق طاق
چون مه نو در همه آفاق طاق

سنبلش آموخته هر گوشه چین
خرمنی اندوخته هر خوشه چین

نرگس افسونگرش آهو شده
مستی آهو برش آهو شده

در رخش آنچه از پی شرم است بود
آهوی او از پی شرمست بود

غمزه شوخش همه چون بیش تر
هر مژه اش از نم خون نیشتر

چهره و مو دیده بینا فروز
در دل شب سوخته بین ناف روز

دل شده دیوانه از آن خال او
چون شده بیگانه از آن خال او

چون سمن از غنچه خود بینیش
گم شده کس رخنه خود بینیش

لعل لب آمیخته شهدش بشیر
یوسف از آن فتنه عهدش بشیر

بیشش تر کنایه از بیشش بهار است که او را همیشه بهار گویند

در دهن از تنگی از پسته تنگ	راه دل آن تنگ شکر بسته تنگ
نقطه در آن دایره گنجا نبود	هیچ نه از نادره کانجا نبود
خنده اش انداخته در گل شکر	تهمتی انداخته در گلشکر
رشته دندان همه جان سر بسر	گوهر جان راضی از آن سر بسر
سیب که خواندی به زر دآن زنخ	میزدی از غایت درد آن زنخ
آفت دلها شده آن گردنش	وز همه به غارت جان گردنش
نقرهٔ خامی بر آن هم زیاد	نقره شد از نسبت آن کم زیاد
بازوی او راحت مرجانش بود	ساعد او پنجهٔ مرجانش بود
برگ گل آن ناخن در خون رزان	رسته گل از خون همه کف خون رزان
وز گل تر بسته دو در سینه داشت	عمری از آن نیمه از سی نداشت
سوسنی انگشت و سر انگشتها	سرخ تر از شعله در انگشتها
نخل قدش بسته هم از مو میان	مرهم جان بود و کم از مو میان

[illegible]

[illegible]

نافه و نافی چو دو زیبا تبتش	چون سخن اینجا رسد اختا بتش
دیده دو کوه از پس آن زهره اش	نیست جز از زهره کس آن زهره اش
هم گل و گل ساقش و هم ساقیش	چرخ خوشش از نسبت هم ساقیش
از کف پایش همه تا شانه پر	لولو تر ساخته کاشانه پر
گر گل تو بستی از رنگ داشت	کی به از او صورتی از رنگ داشت
قصهٔ دختر همه کوته کنم	خلعت وصافی او ته کنم

صفت ملکزاده که نامش جم بود

ساقی از آن نوگل با غنم نواز	خاطر این بلبل با غنم نواز
سوزم ازین مشعل شب سوز چند	تا سحر از اول شب سوز چند
در رخ خورشید کن آن طره باز	پرده کشش از دیده آن چهره باز
باز کن آن زلف دل آرا خوش است	گرچه شد آن بند دل اما خوش است
گل که چو آن حاکم و والی نژاد	ابن عمی داشته عالی نژاد

همسر سپره و آن گل نوخاسته / برگل او سنبل نوخاسته
لعل وی از سبزهٔ تر خار نیش / حافظ آن لعل شکرخا زنیش
از پی آن کز غم او خسته بود / خاطرش از نشتر موخسته بود
لشکر خط تاخته بر رو میان / هندوی او بسته از آن رو میان
از لب خود داخل گل قند داشت / خسته دل و مایل گلقند داشت
ناوک او بر سپه مه پی سپر / نی زده بر ناوک و بر نی سپر
جم لقب از جمجمه افزون زجاه / یوسف وی آمده بیرون زچاه
جم شده هم گلرخ و هم سیمتن / کرده حشم اندر بر جسم پیلتن
وارث ملک از همه خیر آگهی / رغبت ملک آمده وی را گهی

در تعریف بهار و رفتن جم بشکار و دیدن گل را و عاشق شدن بر او

ساقی از آن گلشن گلرنگ رنگ / کرده لب از خوردن گل رنگ رنگ

روبهی آموخت از آن رو بهار / می خور و رخ جانب آن رو بیار
کشته گل تازه و جان کشته زار / می خور و دل خوش کن از آن کشته زار
آتش موسی کن از آن سیب یار / آبی از آن آتش موسی بیار
ز آهوی او کن دل خود شیرگیر / مست یک آهو شو و صد شیرگیر
روزی از ایام در آن روزگار / کآمده نوروز و شد آن روزگار
ابر هم از عشوه درافشان شده / صفحهٔ گلزار پرافشان شده
فرش زر انداخته یاران بگشت / خرمن زر ساخته باران بکشت
نافه سپر و آمده ارزان زباد / گربه بیدش شده لرزان زباد
شاخ گل از بلبل بستان سرای / کف زن و مستان زهمه دستان سرای
مطرب آب از کف خود نغمه ساز / درکف او نعره زن از زخمه ساز
شاخ گل افتاده و استاده باز / ساغر مل داده و استاده باز
خنجر بید از نم شب زرنشان / داده گل از خنده لب زرنشان

از پی آن موسم هم برش کار — قرعهٔ همت زده جم بر شکار
توسنش از خوی زده سم بر گل آب — در عرق آن گل شده گم در گلاب
دخترکی سینه در آن کار بود — وز خوی رخ دانهٔ جان کار بود
برده دل از نکهت شم شیر را — بر سر شیران زده شمشیر را
باد برانداخته زآن رو حجاب — گل پس رو ساخته زآن رو حجاب
کرد گل آراسته صد ماه رخ — گر کفه برده دل از شاه رخ
عشرت آنان ستد از جم عنان — گرسنه چون بگذرد از جمع نان
کرد بر آن حمله و از حمله سوخت — دید در آن جمله و از جمله سوخت
گل دل جم را چو زر از رو گداخت — وآن دل بر و سینه تو از گل گداخت
آهوی گل چون بجسم آرد نگاه — چون دل از آن دلشده دارد نگاه
رفت دل از پهلوی آن شهسوار — برد گل از بازوی آن شهسوار
شیرش از آن روبهی آغاز کرد — سیبش از آن روبهی آغاز کرد

رستمی افزون ز صد اسفندیار — گشته هم از سوز خود اسپندیار
با دل خوش گل شده جادو زبان — غرقهٔ خون جسم همه جادو زبان
قصهٔ او حمزه و مهر نگار — غمزده از غمزه و مهر نگار
ناله پر درد و غم آهنگ کرد — کشتن خود از ستم آهنگ کرد
از سر تخت آمد و صحرا گرفت — در غم دل نیت بر آنها گرفت
با دل وحشی شده همسر از هم — یافته مجنون شده همسر از هم
گریهٔ زارش همه خوناب شد — آخر کارش همه خون آب شد
دیده تر از خون دل غمدیده را — گفت از آن گریه و غم دیده را
اشک غم افزون تو جانم بهشت — کرد من از خون تو جانم بهشت
چون جشش آن سیل غم از سر گذشت — گفت دل ایما بکن از سر گذشت
فاش شد این قصه در این گوشها — زد غم جان همره جانگوشها
چون نشد از تجربه حاصل دوات — از مژه کلکی کن و از دل دوات

نامه کن از قصهٔ بیمار دل — تاری از غصه بیم آر دل

نامه نوشتن جم بگل و شرح حال خود کردن

ساقی از آن می اگر از زندگی است — جان طلب از ما دگر ار زندگی است

شمع شد از محفل و پروانه ماند — بلبل جان را دل و پروانه ماند

مستم و شد مایل آتش پرم — می خورم اندر دل آتش پرم

آمده زآن سیم و زر آتش پرست — کآتش پروانه در آتش پرست

جم که در آن وادی خونخوار بود — لاله وش آن غرقهٔ خونخوار بود

زد رقم این نامهٔ پرغم بدوست — کآرزوی دیده و دل هم بدوست

کای پری آفت همه پرواز تست — منشأ راحت همه پرواز تست

سروی و در گلشن دلجوی تو — راحت من دیدن دلجوی تو

تا شدت ای گل دل من کشتگاه — شد غم دل کوهی و تن کشتگاه

لعل تو تا دیدم و در هر طرف — ساختم از بهر تو جان بر طرف

عاجزم از محنت سودای تو — مفلسم از قیمت و سودای تو

چیست دل از روی تو مه پاره است — چارهٔ آن موی تو مه پاره است

زخم دل از پارهٔ مو وصل کن — هجر من از آن گل رو وصل کن

خون چکد از این دل ریش از وفات — مرهمی از لب ده و پیش از وفات

سینهٔ من خستی و ناچار ماند — شد ز غم بستی و ناچار ماند

با من یکهفته شو ای جان دوچار — تا رهم از ششدر غم زآن دوچار

سوختم از غم چو زر اندر خلاص — چون کنم اکنون نظر اندر خلاص

کی فتد از گردن دل بند تو — هم مگر از دیدن دلبند تو

رسیدن نامهٔ جم بگل و تشنه ی گردن او

ساقی از آن آب تو کآتش تر است — دل همه دم تشنه و جان خوشتر است

مجمر تن ز اخگر قلب ار چه سوخت — و آب رخ از این ز قلب ار چه خست

گر زر دل را کنم از می سپید — لشکر غم بشکنم از سیم سپید

مرغ دل از ذوق تو پروا کند | سوی گل از شوق تو پروا کند

نامهٔ جسم را بسوی گل برد | چند جسم این آرزوی گل برد

نامهٔ جم را چو گل از ناز خواند | قاصد جسم را بر خود باز خواند

گفت گر این نامهٔ پر غصه داد | کی دل کس فیصل ازین قصه داد

این سخن ار بشنود از باد کی | غصهٔ این را برد از یاد کی

ناوک کین بر تن وی کی زند | از پی مرگش همه کی کی زند

از همه گر گوهر وی بر شود | بحر وی از آتش کی تر شود

ور کند از حاصل کیوان سخن | ضد هم آید دل کی و آن سخن

در نسب از جمجمه جم عم بود | خوارتر از این همه جسم بود

نسبت نزگی کند او بار خام | گر همه ناپخته بود باز خام

همسر من کی شود آن جام سیه | در سه من کی کند انجام سر

کی بود از بیهده رو بر جم | ریخته خوناب از او پر چسم

گوهر پس از من کن آن همدمی | گر همه جان باشی و جان همدمی

نوشتن گل جواب نامهٔ جم را

ساقی از آن شیشهٔ صاف گلاب | خون شده در نافهٔ ناف گل آب

لای که با صافی آن لایم است | صافی جان گرد از آن لای مست

غنچه وش این نامهٔ دلبر گشای | چشم جم از خانهٔ دل برگشای

گر خط عذرا دل وامق ربا است | نامهٔ گل هستم سوی عاشق ربا است

گرد خطی آن پری آخر سواد | چشمهٔ حیوانی و ظاهر سواد

خضر خطی در نظر آبحیات | گلشن جان در همه باب حیات

نامهٔ گل چون بر جانب از شد | بر تن بیجان در جان باز شد

کین همه شرح ستم از ما چرا ست | دعوی خون تو هم از ما جرا ست

هر که شد از این رخ و قد داد خواه | گو برو از خاطر خود داد خواه

نرگس من کاهوی چین و خطا ست | جستن او آفت دین و خطا ست

گل پی من دلشده ره بر گرفت	دامن جان برزد و ره بر گرفت
سنبل من شانهٔ شمشاد خواست	هر گل از آن نکهت و شمشاد خاست
شانهٔ شمشاد شد از غصه خورد	کار دل از من نشد القصه خورد
از لب من گر سر کامت بود	تلخی غم در خور کامت بود
گنجم و خونخواری مارم زبان	در همه خونریزی ما رمزی آن
گل سوی غنچه آمده گنجم تهی	گو دل از این وسوسه کن جم تهی
یا گذر از افسر و این ترک سر	یا بکن از خنجر کین ترک سر

رسیدن نامهٔ گل بجم و جواب نامه نوشتن بگل

ساقی از آن چشمهٔ کوثر نسیم	کآب رخ او داده نه گوهر یتیم
میکند آن آینه را یاوری	تا تو در آن آینه روی آوری
در دل من بوی امید است باز	چشم دل از آرزوی امید است باز
غنچهٔ سربستهٔ گل باز شد	هر پر بستهٔ گل باز شد

خواند در آن نامه جم آن راز او	گفت که من نشنوم آنرا زاو
جم دگر آمد ره زاری سپرد	گرد خطی از پی یاری سپرد
کای گل از این خواری جم درگذر	چون گل و خار آمده هم درگذر
ره بده ای گلشن جانبخش من	تا رسد از خرمن جانبخش من
گر شده پر این چمن از صد هزار	گوی ای گل چو من از صد هزار
غصهٔ من کز دل من خون مزید	آمده بر قصهٔ مجنون مزید
گر دمد از گلکل من یاسمن	کی رود از این دل من یاس من
گر نظر ای گل بسمن آسا کنی	صد دل آشفته تن آسا کنی
چشمهٔ مهر دل ما تشنه دید	چارهٔ ما هیچ جز آتش ندید
مرغ گر از صحبت گلزار سوخت	مرغ من از فرقت گل زار سوخت

رسیدن نامهٔ جم بگل و اظهار محبت گل

ساقی از آن شیشهٔ پر خون گرم	کافتد از آن در دل من خون گرم

اندک او شد شهره از خوردنش / خورده آتش حذر از خوردنش
پرم از آن یک دو دم آور بمن / رطلی از آن آز و کم آور بمن
گر که و مه را سپهر است باز / بنده پیر از که و مه رست باز
باز گل آن نامهٔ جم برگشاد / یافت ره آن مهرهٔ غم برگشاد
گل چو هم اندر رخ جم دیده بود / متش از او هم دل و هم دیده بود
گر بر گل نرگس جم خوار بود / گل هم از آن میکده میخوار بود
دایهٔ خود را سوی خود خواند گل / یک غم از این واقعه بر خواند گل
گفت گر این واقعه شد کام جم / بشکند این حادثه صد جام جم
گر کنی این چاره غمخواریم / موی سپه اندر بر جم خواریم
میکنم از زر سر و پا خرمنت / خرمنی از زر کنم آخر منت
ریخت زر آن نرگس طناز را / تا نهد از طامعه تن ناز را
دایه از آن گفتن گل زار شد / سوخته چون سوسن گلزار شد

شد شرر اندر دل آن دایه راست / چون غم خود گفت بر آن دایه راست
یک از آن بخشش بسیار گل / گشت در آن واقعه بس یار گل
شد سوی کی از ره افسونگری / کی همه خندیده اکنون گری
پیش تو کو دار شده کاه کین / جم شده دشمن زده راه کین
گرچه شد او خویش تو با دشمنی است / آتش او نخوت و بادش منی است
در صف و در جنگ تو خواهد ستاد / ملک تو از جنگ تو خواهد ستاد
شهر تو او گیرد و لشکر دهش / چاره کارش کن و دختر دهش
کی هم از این راز دل آرام یافت / ساعد جم باز دل آرام یافت
بر زر جم زد کی از اشهاد خویش / سکهٔ دامادی و داماد خویش
شهر کی از وصلت بانوی سور / غرقهٔ در شد همه تا روی سور
تخت رد از حجله دل آرای جفت / شکل و طاق آمده یکجای جفت
از هم و غم شد دل جم برکنار / میوهٔ دل آمدش اندر کنار

اولش این غم اگر از دست برد
آخر کارش نگر از دست برد

جم لبش از سودن لب گرچه سود
گفت گل از سودن کو هیچ سود

بی هشم از زینت و فرزیب آن
معرکه خالی شده فرزین بان

غنچهٔ گل در چمن آتش نشان
ژاله در آتش فکن آتش نشان

جم سوی رخش آمد و زود زین
بر سر زین آمد و آسود زین

تکمهٔ سر حلقهٔ تنگش گشاد
شوشهٔ زر حلقهٔ تنگش گشاد

چاک شد اندر بر زین شهر کی
مدتی آسود در این شهر کی

گل چو شد اندر بر جسم مهره باز
بسته شد از ششدر غم مهره باز

چون شد از او حاصل جم کام دل
تلخ شد از شوری غم کام دل

رخش او از غیبت فرزین بران / معرکه خالی شده فرزین بدان

رفتن جم بگوی بازی و از اسب افتادن و هلاک شدن

ساقی از این چنبر غم داد داد
گشت بس آزاده و کم داد داد

بر پر ما تا مه و گردون بود
سوز دار او کرشه و گردون بود

روزی از آسایش آن خوش هوا
خاطر جم را هوس ابرش هوا

خورده دو جام از می گلگون زن
جانب میدان شده گلگون زن

بر سر گردون تک ابرش رساند
گوزده و بر تارک ابرش رساند

زآن سپر چوکان زده گو شهر
چون مه نو زابروی او شهر

یکدم از او چون دم بیهوده گوی
از خم چوکان نشد آسوده گوی

تاخته اسب از حد چین تاختن
مرگ هم آماده بر این تاختن

رو شد و آسیب هم آن خورد و مرد
ساغر جم گشت از آن خورد و مرد

سیلی مرگ آن همه اسباب خورد
زیر وی از وی همه اسب آب خورد

خورد شد از حادثه آن جام جم
مرد و شد این واقعه انجام جم

رفتن گل زنده در آتش با نعش جم و سوختن با یکدیگر

ساقی از این کاسهٔ خوان کبود
خرمی اندر دل و جان که بود

چشمهٔ نوش است پر از گرد مهر
گرمی رقص است در آن سرد مهر

قصهٔ دختر بشنو القصه باز　　گرد بر او جمع دری از غصه باز
(آمده خ) از اجل این فرض بر آتش زنان　　گر پی نعشند در آتش زنان
شخص جسم ار مرده وار زنده بود　　بر سر آتش شدن ار زنده بود
جم که پر از ناوک کین کیش داشت　　مرده در آتش شد و این کیش داشت
سخت شد از عالم فنا منبری　　زنده در آتش شد از آن پری
ماه رخ آراسته چون مشتری　　در غم او غرقهٔ خون مشتری
از پی رقص از غم جم کف زنان　　غرقهٔ خون جسم رخ و هم کف زنان
سرو قدش بر زده دامان شده　　مو همه دام دل و دام آن شده
بر سر آتش زده پا خوش بچرخ　　باد بر افراخته آتش بچرخ
او همه هیزم شده گو گرد باد　　خاک ره از هم شده گو گرد باد
عاشق سرمست نه پروانه رنگ　　چرخ در آتش زده پروانه رنگ
مست شد آن مهوش و گلنار گشت　　رفت در آن آتش و گل نار گشت

دانه وش افتاد در آتش روان　　طعنه زد آن شمع بر آتش روان
زو نشد اندر غم جان گونه کم　　دانه در آتش رود آنگونه کم
آتش شوقش دل پروانه سوخت　　زن نگر آخر که چو مردانه سوخت
ای دل از این واقعه بیدار شو　　کشته در این معرکه بی دار شو
خسته از این معرکه گردان همه　　روی از این معرکه گردان همه
غیرت عشق از همه کس برنخاست　　عشق هم از طینت خس برنخاست
بید شد ار بیدل و بیدین ز عشق　　میکشد او خنجر بیدین ز عشق
گر همه بر خود زده خنجر خلاف　　دوستی این آمده دیگر خلاف
باغ در آرایش و آئین گل　　سوختن آسایش و آئین گل
چون تن گل را رود از سر گلاب　　گل چه در آتش چه خود اندر گلاب
کین شه عرش آمده و آنکه گلی است　　خانه گر آن شه رود آنکه گلی است
معدن گنج و گهر این خاکدان　　در شو و منگر دگر این خاکدان

قطره کز این بحر درآمد درست   در شد و شد قیمت آن صد درست

در خاتمه کتاب فرماید

ساقی از اینجا تو در انجام کوش   چون همه داریم بر انجام گوش

پر کن این شیشه و خم کوتهی است   کاخر این رشته کم کوتهی است

تا بکی این خانه و جام مدام   بگذر از این دانه و دام مدام

جان که در آتش برد از سر خوشی   تلخی مرگش برد از پی خوشی

دام تو شد از طرب آواز چنگ   تا برد این مرغ شب آواز چنگ

نعره زن از قافله آن خوش ادای   کز سر جان خیز در آتش درآی

درگذر از این تف خون سرخ روی   زر شو و باز از تف خون سرخ روی

میل تو شد گر سوی دار السلام   من شدم اینک روی دار السلام

از سر جان بگذر و دلخوش نشین   باش در این منزل گل خوش نشین

ناوک دل را پر دین بر نشان   تا خورد این ناوک دل بر نشان

کعبه دل گر در بتخانه ایست   رو چو بت اندر در بتخانه ایست

طاعت یزدان کن و دین هم برست   بر دل ظاهر صفت این هم براست

طاعت صبح قافله بر شام کن   صبح حج قافله بر شام کن

از همه کس خواری و خونخوار است   کم کن از این بادیه چون خوار است

اهلی از این بادیه کز خون تر است   دم بدم آشفته و مجنون تر است

شد ز خود آواره و ثابت نشست   تا بر سیاره و ثابت نشست

تا که در این کعبه جان کام زد   مدتی از سعی در آن گام زد

ناوک صد جعبه بر این بوته ریخت   از همه فر برد و در این بوته ریخت

سگ او بین کم از آن خورده گیر   خورده رشکی هم از آن خورده گیر

آهوی او گر شده عیش ببین   نافه او بنگر و عیش ببین

خوش کن از این پیکر ما وی گذار   گل بر و خارش بر ما واگذار

بسته بر این سوخته ره بحرها   که شده ره قافیه که بحرها

سوختم از محنت و در ساختم / تا که من این مخزن در ساختم

معرکه بر مدرکه تنگ آمده / رسته‌ام از این معرکه تنگ آمده

نوح شد این همت و کشتی گرفت / تر نشد از زحمت و کشتی گرفت

تا که حسنم آمد قد هم کشتیم / رسته شد از ورطه هم کشتیم

زهره گر این چنگ من آرد بچنگ / تارک جان سخن آرد بچنگ

کو سر مضراب در ابریشم آر / هر مژه از چشم تو ابری شمار

کس چو من این رشته زیبا نتافت / پرتو فکر کسی اینجا نتافت

سودن لعل و گهر آسان کجاست / این حق دریاست در آسان کجاست

فکرت من صاحب صد رم بشعر / در همه جا صاحب صد رم ز شعر

بانگ من شیر نر از همرهی / ناید از او تک گر از همرهی

فارس میدان طلب این فارسی / ورزدم شاه عرب این فارسی

بنده محمودم و سر بر قدم / حلقه شد از خدمت این در قدم

لطف وی از دجله خون در کنار / کشتیم آورد در اندر کنار

بر لب بحر از همه سوفار غم / رسته‌ام از ناوک سوفار غم

شرط شد از همت محمود باد / آخر کار همه محمود باد

بر ارباب فضل و دانش و اصحاب عقل و بینش پوشیده نماند که تا سحر حلال از کتب نفیسه وصحایف شریفه است و اشعارش در مجالس منتشر و عباراتش در محافل مشتهر ولی از سلک صحت و انتظام بیرون و مغلوطش از صحیح افزون تا در این اوان بر حسب خواهش جناب افلاطون الزمان عمدة الاطباء حکیم العرفاء آقا میرزا هدایت الله شمس الحکماء دام اجلاله جناب مستطاب عمدة العلماء والواعظین زبدة الحکماء المتالهین آقا میرزا احمد ذوالریاستین در تصحیح آن لازمه سعی و اهتمام را بعمل آورد و دقت محمود را مبذول فرموده امید که مطبوع طبع ارباب کمال گردد در دار الخلافه طهران در مطبع استاد کامل عالیجاه آقا مشهدی خداداد منطبع گردید فی شهر رمضان المبارک ۱۳۰۱

اهدائی دکتر سید صادق گوهرین
به کتابخانه آستان قدس رضوی

السلطان
مظفرالدین شاه
قاجار خلدالله ملکه
و سلطانه بزیور طبع
محلّی گردید

هوالمعین

۸۶۱
/۴
الف
۹۵۲
س
۱۳۱۶